

بررسی معناشناسی و تفسیر آیه خلیفة اللهی

حسین باقری*

علی نصیری**

سید احمد میریان***

چکیده

آیه ۳۱ سوره بقره ضمن ترسیم جایگاه انسان در هستی و رابطه او با خداوند، بسیاری از پرسش‌های انسان‌شناسی را پاسخ گفته است. اما وجود برخی ابهام‌ها و چالش‌ها در ذیل آیه، آن را به یکی از آیات پرچالش قرآن تبدیل ساخته است. اگر خلافت در این آیه به معنای نیابت و جانشینی از اسلاف اعم از جانشینی جنیان، نسناس و دیگر انسان‌های ماقبل حضرت آدم علیه السلام باشد، فضیلت قابل توجهی برای آن حضرت و ذریه او به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا سیاق قبل و بعد از این آیه به‌طور عام دلالت بر این دارد که خلیفة اللهی از موضوعات بسیار مهمی است که خداوند از آن به فرشتگانش خبر داده است. این مقاله با واکاوی دیدگاه مفسران فریقین مهم‌ترین مؤلفه‌ها و آثار نظریه «خلافت انسان» را مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی

آیه ۳۱ بقره، انسان، حضرت آدم علیه السلام، حاکمیت الهی، خلیفة اللهی.

hbagheri44@yahoo.com

dr.alinasiri@gmail.com

ahmad.miriyan@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۹/۸

*. استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نکا.

**. دانشیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علم و صنعت ایران.

***. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۶/۲۰

طرح مسئله

هر مکتب و مذهبی که درباره انسان سخن می‌گوید، به‌طور طبیعی از جهت‌های مختلفی انسان را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد، اما در این میان بحث از دیدگاه کلی آن مکتب و مذهب درباره انسان، دارای اهمیت ویژه‌ای است. در این نگرش کلی و اجمالی، تعیین جایگاه و منزلت انسان در نظام هستی، یکی از محورهایی است که لزوماً باید مورد توجه قرار گیرد.

مقصود از تعیین منزلت و جایگاه انسان، قضاوت درباره ارزش‌های معنوی و اخلاقی انسان است؛ به این معنی که نوع انسان، از چه امتیازات بالقوه و بالفعلی برخوردار است. آیا در فضائل و کمالات ارزشی و اخلاقی، موجود دیگری هم‌رتبه با او یافت می‌شود؟ آیا انسان در راه رسیده به غایات و کمالات خویش از مزیت‌ها و استعدادهای خاصی بهره‌مند شده است؟

برخی دیدگاه‌های بدبینانه نسبت به انسان، در این امور امتیاز خاصی را برای آدمی در نظر نمی‌گیرند و امتیاز او را در همان برتری‌های مادی و فیزیکی می‌دانند؛ زیرا با پذیرش بینش ماتریالیستی، انسان در ماده خلاصه می‌شود و در حد یک سیستم ماشینی پیچیده تنزل پیدا می‌کند. برخی از آنان، حتی این امتیازات و برتری‌های فیزیکی را مایه سقوط اخلاقی و تنزل ارزشی هر چه بیشتر انسان می‌دانند؛ زیرا این توانمندی‌ها موجب شده که بشر از هر موجودی مخرب‌تر و سفاک‌تر باشد.

واقعیت این است که برتری‌های تکوینی و فیزیکی آدمی نسبت به سایر موجودات، به خودی خود نوعی فضیلت و کرامت محسوب می‌شود. بنابراین، با مراجعه به آیات به لحاظ ارزشی نیز جایگاه انسان را در نظام هستی می‌توان مورد بررسی قرار داد.

در مراجعه اجمالی به قرآن کریم، با سه مفهوم رو به رو می‌شویم که می‌توانند معرف جایگاه و منزلت انسان باشند. انسان در قرآن، به‌عنوان خلیفه خدا بر روی زمین و موجودی که خدا به او کرامت بخشیده و امانت‌دار خود قرار داده، معرفی گردیده است. با توجه به اینکه عناوین سه‌گانه «خلافت»، «کرامت» و «امانت‌داری» اختصاص به انسان داشته و درباره سایر موجودات به کار نرفته‌اند، این امر بیان‌کننده منزلت، فضیلت و جایگاه ویژه انسانی است. (واعظی، ۱۳۸۶: ۱۴۰)

مفهوم «خلافت» یکی از مفاهیم مهم در فرهنگ اسلام و شاید هر دین آسمانی باشد؛ چراکه هر یک از ادیان الهی معتقدند که خداوند سبحان جهت هدایت و رهبری انسان‌ها در هر عصری پیامبری برمی‌گزیند تا به مثابه خلیفه الهی باشد و بندگان را در مسیر تعالی حرکت دهد و آنان را اگر طالب حق و حقیقت باشند به سر منزل مقصود برساند. شاید مهم‌ترین دینی که موضوع خلافت الهی در آن بیش از هر دین یا مذهب دیگر مورد عنایت و توجه است، دین اسلام باشد؛ چراکه موضوع خلافت

خداوند پس از آدم علیه السلام و دیگر انبیای الهی در گذر سالیان متمادی، به عصر بعثت نبی مکرم اسلام و پس از آن به دوازده امام که اوصیای برحق اویند، متصل می‌شود و اکنون نیز همچنان با نیابت ولی فقیه از دوازدهمین اختر تابناک ولایت در جریان است.

مفهوم‌شناسی

ابن فارس ذیل ریشه «خلف» می‌گوید:

«خلافت» از آن رو خلافت نامیده شده که شخص دوم پس از شخص اول می‌آید و در جای او می‌نشیند. (ابن فارس، ۱۴۲۰: ۳۰۴)

ابن منظور نیز در این باره می‌گوید:

«خَلَفَهُ يَخْلُفُهُ» یعنی جانشینانش شد... «خَلَفَ فُلَانٌ فُلَانًا» یعنی فلانی جانشین فلانی شد... «اسْتَخْلَفَهُ» یعنی او را جانشین خود قرار داد. «الخلیفه» کسی است که به جای شخص پیش از خودش می‌نشیند. جمع «خلیفه»، «خلائف» است. (ابن منظور، ۱۳۸۸: ۱۵ / ۱۰۷)

شرتونی معتقد است:

«خلافت» همان پادشاهی و نیابت از غیر است ... «خلیفه» کسی است که جانشین شخصی غیر از خودش گردد، چه آن شخص که در اینجا از او نیابت شده غائب باشد، چه مرده باشد، چه ناتوان باشد و چه به خاطر بزرگداشت و تکریم او، نائب جانشینانش شده باشد و از اینجاست که خداوند بندگان را روی زمین جانشین خود قرار داده است. (شرتونی، ۱۳۷۴: ۹۸)

از نظر طبرسی خلیفه کسی را گویند که تدبیر امور را از طرف شخص دیگری متعهد شود و خلیفه الله در زمین آن را گویند که خداوند تدبیر امور بندگان را به امر خود به او سپرده باشد. (مجمع البیان، ۱۳۷۲: ۲۱ / ۹۴) زمخشری برای معنای خلیفه همان مفهوم‌شناسی دیگران از خلیفه را آورده است. (زمخشری، ۱۴۰۷: ۱ / ۱۹)

در قرآن واژه خلیفه، به همین معنای لفظی درباره انسان‌ها و امور غیر انسانی به کار رفته است. از جمله قرآن در مورد انسان می‌فرماید:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا.
(مریم / ۵۹)

پس بعد از آنها فرزندان جانشین‌شان شدند که نماز را ضایع و شهوات را پیروی کردند، پس به‌زودی به سزای گمراهی می‌رسند.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ. (اعراف / ۱۶۹)

بعد از آن، فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (تورات) گشتند.
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِّمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا. (فرقان / ۶۲)
و اوست که شب و روز را برای هر کس که بخواهد عبرت گیرد یا بخواهد سپاسگزاری نماید، جانشین یکدیگر قرار داد.

به هر حال، اصل معنای خلافت نشستن چیزی جای چیز دیگر است. غالباً الفاظ در ابتدا، برای موارد حسی وضع شده و به کار رفته است و به‌تدریج در مفاهیم اعتباری و معنوی، مورد استفاده قرار گرفته است. خلافت نیز نخست برای جانشینی حسی، وضع شده و سپس در امور اعتباری به کار رفته است. یعنی کسی که مقام اعتباری دارد، کسی را جانشین خود می‌کند و در اینجا دیگر وحدت مکان لزومی ندارد، اما مسئله اختلاف زمان، مطرح است. گاهی نیز از این وسیع‌تر در نظر گرفته می‌شود و خلافت در امور حقیقی معنوی به کار می‌رود، مانند مقام خداوند بزرگ که در اینجا دیگر این مسئله مطرح نیست و در مورد خداوند نمی‌توان گفت: زمانی مقامی داشته و بعد آن را به دیگری واگذار نموده است. در اینجا یک نوع رابطه تکوینی ویژه بین خدا و برخی مخلوقات وجود دارد؛ مخلوقاتی که مقامشان چندان عالی است که گویی در مرز مقام وجوبی قرار گرفته‌اند، چنانکه در دعا، آمده است: «لاَ فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ» کارهای که خدا می‌کند از آنان سر می‌زند، منتها با این فرق که خدا استقلالاً و آنها ظلاً، انجام می‌دهند. در مورد اینان، تعبیر می‌شود که خلیفه خدایند. (مصباح یزدی، ۱۳۶۷: ۳۶۱)

باتوجه به تعریف شرتونی در *أقرب الموارد* می‌توان دو معنا را برای «خلافت» در نظر گرفت:

الف) «مستخلف» پس از «مستخلف عنه» جانشین او شود و دیگر «مستخلف» قدرت و سلطنتی نداشته باشد که آیات: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى» (اعراف / ۱۶۹) و «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ» (مریم / ۵۹) از این دست هستند.

ب) «مستخلف عنه» خلیفه را در مکان یا در عمل با خود قرار دهد یا اینکه به او تفویض کند که جانشینش باشد. پس در اینجا حق سرپرستی و سلطنت برای «مستخلف عنه» بر خلیفه باقی

است و اگر کوتاهی و کم‌روی از «خلیفه» سرزند یا کارایی «خلیفه» تمام شود، پس «مستخلف عنه» می‌تواند، «خلیفه» را عزل کند. در بین این دو معنا قطعاً در آیه مورد بحث، معنای اول صادق نیست؛ زیرا اگر جعل خلیفه به معنای مذکور در بخش الف باشد، این با مسئله توحید افعالی ناسازگار است؛ چراکه اگر ولایت بر هستی و آفرینش اصالتاً از آن خداوند سبحان باشد هیچ‌کس حتی به‌عنوان خلیفه نمی‌تواند در این ولایت با او شریک شود و اگرچه شراکت او در این ولایت بالأصله نیز باشد. از آنجا که ولایت تکوینی و تشریعی إصالتاً از آن خداست و به صورت بالعرض و بالتبع و بالواسطه به خلیفه خداوند منتقل می‌شود، پس لازمه این ولایت تکوینی و تشریعی، داشتن قدرتی زوال‌ناپذیر و لاینفک است و اگر قرار باشد این قدرت از خداوند سلب شود و به شخص جانشین خداوند منتقل شود، نقص خداوند حاصل می‌شود که این بدان معناست که خداوند ممکن الوجود است و از دایره واجب الوجود بودن خارج می‌باشد. پس امکان ندارد که خداوند به خلیفه‌اش قدرت خود را به گونه‌ای تفویض کند که قدرت از دست خودش بیرون برود. خداوند پیوسته بر صفت «قادر» استوار و پابرجاست و از این رو معنای اول، در این آیه صدق نمی‌کند، ولی معنای دوم را می‌توان بر این آیه و لفظ «خلیفه» که در آن به کار رفته بار نمود؛ چراکه با وجود تفویض قدرت باز هم قدرت خداوند پابرجاست و هر آن می‌تواند خلیفه‌اش را از مقام خلافت عزل نماید. (شرتونی، ۱۳۷۴: ۱۰۴)

کلمه خلافت و لفظ خلیفه، به خودی خود دارای بار ارزشی نیست و فضیلت یا رذیلتی را اثبات نمی‌کند. این نکته، در خلافت و جانشینی حسی، مکانی و زمانی، کاملاً روشن است. بار ارزشی خلافت، در امور اعتباری و قراردادی نظیر مناصب اجتماعی، ریاست و حکومت، بسته به میزان اعتنا و اعتباری است که جامعه برای آن منصب یا متصدی قبلی آن قائل می‌شود، متناسب با آن شأن و منزلت، دارای بار ارزشی مثبت یا منفی می‌گردد.

در مواردی که خلافت و جانشینی چیزی، مستلزم داشتن قابلیت‌ها و کمالات فردی فراوان باشد و خلیفه شدن ملازم دستیابی به کمالات و توانایی‌های خاصی باشد، آن جانشینی دیگر اعتباری و قراردادی نخواهد بود؛ زیرا فقدان آن فضائل و کمالات، شرط واقعی جانشینی و خلافت را منتفی می‌سازد، علاوه بر آنکه جانشینی معرف وجود کمالی واقعی خواهد بود، نه حاکی از منصبی اجتماعی و اعتباری. در اینگونه موارد، خلافت ریشه در واقعیات و توانایی‌ها و کمالات فردی دارد و خلیفه و جانشین شدن، موجب امتیاز، برتری و منزلت خواهد بود؛ زیرا احراز این مقام، در واقع به معنای دستیابی به کمالات و ویژگی‌های خاصی است که دیگران در آن حد از آن کمالات وجودی بهره‌ای ندارند.

مقام خلیفه الهی انسان در قرآن

مقام خلیفه الهی انسان که قرآن از آن پرده برداشته، از نوع خلافت تکوینی است نه خلافت اعتباری و قراردادی. (مکارم شیرازی و همکاران، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۷۸) در آیه زیر که سخن گفتن خداوند با ملائکه درباره خلقت انسان آمده، از خلقت آدم به عنوان قرار دادن خلیفه بر روی زمین یاد شده است:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (بقره / ۳۰)

و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بر آنم که در زمین جانشینی قرار دهم. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن فساد کند و خون ها بریزد؟ در حالی که ما با حمد و ستایش تو، تو را تنزیه و تقدیس می کنیم. خداوند فرمود: همانا من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

در اینجا باید به دو پرسش پاسخ گفت.

نخست اینکه: مقام خلیفه الهی چیست و چه خصوصیتی دارد؟

دوم اینکه: آیا این مقام اختصاص به حضرت آدم علیه السلام داشته یا برای همه انسان ها، یا در میان بشر فقط عده ای به این مقام می رسند؟

در پاسخ به سؤال اول ذکر این نکته لازم است که خلافت، همان قائم مقامی و جانشینی است و این امر حاصل نمی شود، مگر آنکه خلیفه در همه شئون حکایتگر و نمودار شخص جانشین باشد. بنابراین، خلیفه خدا کسی است که بیش از سایرین با خداوند سنخیت و ارتباط وجودی دارد؛ و از آنجا که خداوند منبع همه کمالات و خیرات است فعلش از هر شر و فساد می براست، خلیفه او نیز باید در نمایاندن کمالات و خیرات حق تعالی، کامل ترین مظاهر و برترین مخلوقات باشد.

از آیه فوق بر می آید که صاحب این مقام از همه ملائک برتر است؛ زیرا ملائکه با اشاره به فسادانگیزی انسان در روی زمین و لیاقت و صلاحیت خود به دلیل کثرت عبادت و تقدیس پروردگار، محترمانه از خداوند درخواست کردند که این مقام به آنها اعطا شود. خداوند نیز با طرح موضوع علم به اسماء، نشان داد که رسیدن به این مقام خصوصیتی را طلب می کند که ملائکه با همه علو و درجه و کمالات وجودی شایستگی آن را دارا نیستند.

شاهد دیگر بر برتری خلیفه خداوند نسبت به ملائکه آن است که همه آنها، حتی ملائکه مقرب و بزرگ پروردگار، مأمور به خضوع در برابر آدم و سجده بر او شدند. طنطاوی ذیل آیه «إني جاعل في

الارض خلیفه» می‌گوید: خلیفه در اینجا آدم علیه السلام است. انبیای الهی نیز این گونه‌اند، چراکه آنها در اداره و هدایت بندگان به جهت دوری مراتب بندگان از فیض الهی، خلفای خداوندند. پس انبیا واسطه‌ای هستند تا پیام الهی را از خداوند حق دریافت دارند. (طنطاوی، ۱۹۹۷: ۱۵ / ۵۶)

ملاک خلافت

ملاک تفویض خلافت الهی از سوی خدا به آدم علیه السلام، چه بود؟ از آیات بعدی می‌توان دریافت که ملاک، علم به اسماء بود. اما آیا فرشتگان هیچ یک از این اسماء را نمی‌دانستند و یا برخی را می‌دانستند و کلمه «کُلُّهَا» در آیه، حاکی از آن است که همه را نمی‌دانستند، ولی برخی از اسماء را می‌دانستند. اگر اسماء، اسماء خدا باشد، بی‌گمان فرشتگان نام‌های خدا را می‌دانستند، تسبیح و تقدیس آنها گواه این مطلب است. حداقل اسم سبوح و قدوس را می‌دانستند. شاید بتوان گفت: ملاک خلافت، جامعیت بین اسماء است؛ یعنی موجودی لایق خلافت است که همه اسماء را بداند. (مصباح یزدی، ۱۳۶۷: ۳۶۵)

اجمالاً می‌توان گفت: وقتی خدا مستخلف و در همان حال مستخلف عنه باشد، خلیفه باید کارهای خدایی کند. در آنچه که مربوط به حوزه خلافت او است، علم داشته باشد. باید خدا و صفات الهی و نیز مخلوقات او را بشناسد تا بداند وظیفه‌اش را نسبت به آنان، چگونه انجام دهد. از آیات قرآن کریم چنین استفاده می‌شود که منشأ و واسطه رسیدن به این مقام، علم و معرفت به «اسماء» است، علم و معرفتی که انسان توان دستیابی به آن را دارد و ملائکه با همه نزاهت و طهارت و تقدس خویش، ظرفیت وجودی آن را نداشتند. این قابلیت و توانایی بشری، از چنان ارزشی برخوردار است که همه ضعف‌ها، فسادها و خونریزی‌های او را تحت الشعاع قرار می‌دهد و انتخاب خلیفه الله را از میان نوع بشر توجیه می‌کند:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. (بقره / ۳۳ - ۳۱)

سپس علم اسما همگی را به آدم آموخت بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر راست می‌گویید، اسامی اینها را بر شمارید. فرشتگان عرض کردند: منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم دادی، نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی. فرمود ای آدم آنها را از (اسامی و اسرار) این موجودات آگاه کن.

در قرآن بیان مستقیم و روشنی درباره حقیقت «اسماء» وجود ندارد. برخی مفسران با استفاده از قرائن و شواهد احتمال داده‌اند که اسماء، متعلق به عالمی و رای عالم ملائکه می‌باشد، عالمی که علم به آن مستلزم ترقی وجودی و داشتن کمالی برتر از رتبه وجودی و کمال ملائکه است. براساس این دیدگاه، عالم اسماء، همان عالم خزائن است که اصل و ریشه همه اشیا در آنجاست و اشیا و موجودات این عالم، تنزل یافته آن حقایق و خزینه‌ها هستند. (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۱۹ - ۱۱۷)

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. (حجر / ۲۱)

خزاین همه چیز نزد ما است ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم.

دو دسته روایت وجود دارد که در یک دسته نام موجودات و در دسته دیگر نام‌های چهارده معصوم علیهم‌السلام مطرح شده است. (مجلسی، ۱۴۱۳: ۱۱ / ۱۴۵) اما مقتضای خلافت تکوینی آدم علیه‌السلام و تأکید قرآن بر این است که خداوند همه نام‌ها را به آدم آموخت که مقصود نام‌های موجودات و واسطه‌های فیض خداوند و هم اسماء خداوند باشد. آگاهی آدم از اسماء مخلوقات، اشراف بر قلمرو جانشینی و خلافت از خدا را در اختیار او قرار می‌دهد و آگاهی از اسماء خداوند، توانمندی مظهر اسماء خدا شدن یعنی ولایت تکوینی را به او اعطاء می‌کند و دانستن اسماء وسائط فیض، شیوه تصرف در قلمرو خلافت را به او می‌نمایاند؛ با این بیان، ناسازگاری ظاهری بین دو دسته روایاتی که بدان‌ها اشاره شد، از میان می‌رود.

نکته شایان توجه این است که مقصود از اسماء، اسم به مفهوم قراردادی و اعتباری آن‌که از مصنوعات بشر است، نیست؛ چنان که تعلیم آن هم به معنای انباشته شدن ذهن از این الفاظ و کلمات نیست؛ زیرا دانستن این نام‌ها به روش یادشده، به هیچ وجه نمی‌تواند ملاک شایستگی خلافت از خدا باشد و نقشی در خلافت تکوینی داشته باشد، و اگر مقصود، یادگرفتن نام‌های اعتباری به صورت علم حصولی بود، فرشتگان نیز با خبر دادن آدم، از آنها آگاه می‌شدند و شایسته خلافت می‌گردیدند. بلکه مقصود، پی بردن به حقایق اشیا و معرفت حضوری به آنها و به اسماء خداوند است که ملازم با قدرت بر تصرف تکوینی و برتری وجودی آدم علیه‌السلام می‌باشد.

چیستی این اسماء

در اینکه منظور از این اسم‌ها چیست؟ اقوالی بیان شده است:

۱. قتاده می‌گوید: منظور از اسماء معانی و حقیقت آنها است؛ زیرا بدیهی است فضیلت در الفاظ و اسامی نیست جز به اعتبار معنا و حقیقت.

وقتی که اسرار و حکمت این نام‌ها را خداوند بیان کرد، ملائکه اعتراف کردند که علم و اطلاعی ندارند و اصولاً تا چیزی را که خدا به آنها نیاموزد و نگوید، آنان نخواهند دانست.

۲. ابن عباس و سعید بن جبیر و بیشتر مفسران می‌گویند: منظور از نام‌ها، نام تمام صنعت‌ها و اصول و رموز کشاورزی، درخت‌کاری و تمام کارهایی است که مربوط به امور دین و دنیا بوده و خداوند آنها را به آدم آموخت.

۳. برخی گفته‌اند: نام تمام چیزهایی را که خلق شده و یا نشده و بعداً آفریده خواهد شد، به او آموخت.

۴. علی بن عیسی می‌گوید: فرزندان آدم همه زبان‌های مختلف را از پدر آموختند و پس از تفرقه و پراکندگی، هر دسته‌ای به زبانی که عادت داشتند، تکلم کردند ولی با این حال به همه زبان‌ها دانا بودند، تا زمان حضرت «نوح» و پس از طوفان که بیشتر مردم هلاک گشته و افراد باقیمانده نیز متفرق شدند و هر قومی زبانی را انتخاب نموده و بقیه زبان‌ها را به تدریج فراموش کردند.

۵. از امام صادق (ع) سؤال شد: که منظور از نام‌هایی که خدا به آدم آموخت چیست؟ فرمود: نام زمین‌ها، کوه‌ها، دره‌ها، بیابان‌هاست و در این هنگام نگاهش به فرشی که بر زمین گسترده بود و حضرت به روی آن قرار داشت، افتاد و فرمود: حتی نام این فرش را نیز خدا به او آموخت، و گفته شده که منظور از نام‌ها، نام ملائکه و فرزندان خود آدم بوده است. (ر.ک: طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۲۰؛ طبرسی، ۱۳۷۲: ۱ / ۱۱۹)

برخی گفته‌اند: خداوند فوائد و امتیازات و نام‌های حیوانات را به آدم آموخت و نیز اینکه هر حیوانی دارای چه کارایی است. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۱۱۹)

چگونگی عرضه اسماء بر ملائکه

در اینکه خداوند چگونه این اسم‌ها را بر ملائکه عرضه نموده، میان مفسرین اختلاف نظر است:

۱. خدا معانی آن نام‌ها را آفرید به گونه‌ای که ملائکه آنها را دیدند.

۲. آن چنان اشیا را در ذهن آنان روشن و مجسم کرد که گویی آنها را می‌دیدند.

۳. یک فرد از هر جنس و نوع را بر ملائکه عرضه داشت.

و پس از آنکه خداوند موجودات را به آنان نشان داد و از آنها خواست که اسم و خاصیت آنها را بیان کنند (بقره / ۳۱) ملائکه از عهده این کار برنیامدند اما آدم توانست و برای ملائکه روشن شد که آدم صلاحیت سکونت در زمین و خلافت آن را دارد. این مطلب بیشتر تأیید می‌کند که منظور از اسم‌ها که خدا به آدم آموخت، همان شناسایی قوانین طبیعت و آباد کردن زمین و نشان دادن درخت‌ها و مانند آن است که با زندگی در زمین سازگار می‌باشد. (ر.ک: طبرسی، ۱۳۷۲: ۱ / ۱۲۱)

به هر حال خلیفه الهی کسی است که از جهت کمال روحی و مدارج علم و معرفت، به جایی می‌رسد که معلم ملائک می‌شود.

مقصود از «خلیفه» در آیه ۳۰ بقره

بحث مهم دیگر، آن است که این مقام معنوی برای چه کسانی قرار داده شده است؟ خواست خدا چنین بود که در روی زمین موجودی بیافریند که نماینده او باشد و صفاتش پرتوی از صفات پروردگار و مقام و شخصیتش برتر از فرشتگان باشد، به این دلیل که تمامی زمین و نعمت‌هایش از جمله نیروها، گنج‌ها، معادن و همه امکاناتش را در اختیار چنین انسانی بگذارد. چنین موجودی باید سهم وافر از عقل، شعور، ادراک و استعداد ویژه داشته باشد که بتواند رهبری و پیشوایی موجودات زمینی را به عهده گیرد.

در رابطه به اینکه خلیفه چه کسی است، چهار نظریه مطرح شده است.

الف) مراد از «خلیفه» حضرت آدم علیه السلام است.

علامه طبرسی می‌گوید: «در اینکه منظور از خلیفه، حضرت آدم علیه السلام است شکی نیست...» (طبرسی، ۱۳۷۲: ۱ / ۲۰۵)

ب) مراد از «خلیفه»، آدم علیه السلام و ذریه اوست.

علامه طباطبایی می‌نویسد:

خلافت نامبرده اختصاصی به شخص آدم علیه السلام ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترک‌اند ... دلیل و مؤید این عمومیت خلافت، آیه «إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» (اعراف / ۶۹)؛ شما را پس از قوم نوح خلیفه‌ها کرد و آیه «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ» (یونس / ۱۴)؛ «سپس شما را خلیفه‌ها در زمین کردیم» و آیه «وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (نمل / ۶۲)؛ «و شما را خلیفه‌ها در زمین کند»؛ می‌باشد. (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱ / ۳۰۴)

پس مراد از خلیفه در آیه، نوع انسانی است؛ گرچه در این آیه «خلیفه» به صورت مفرد آمده و به نظر می‌رسد که تنها بر آدم علیه السلام انطباق دارد، اما خداوند تنها آدم را اراده نکرده است، بلکه نوع انسان را برای خلافت اراده کرده است. مراعی در تفسیرش آورده است:

خداوند فرمود: من آدم را به عنوان خلیفه و جانشین نوع دیگری از موجودات که

در زمین بودند و پس از آنکه در زمین فساد به پا کردند و خون ریختند منقرض و نابود شدند، قرار داده‌ام، بنابراین آدم علیه السلام در مکان آن نوع موجودات به‌عنوان جانشین آنها خواهد بود. (مراغی، ۱۴۱۸: ۱ / ۸۰)

ج) مراد از «خلیفه»، فرزندان و ذریه آدم علیه السلام است.

احتمال دیگری که قابل فرض است این است که منظور از «خلیفه» فرزندان و نسل آدم علیه السلام باشد؛ زیرا اگر تصور کنیم آدم علیه السلام اولین انسان روی زمین بوده و پیش از او کسی نبوده است، بنابراین «خلیفه» باید جانشین آدم علیه السلام باشد که مراد از آن فرزندان و ذریه اوست که نسل به نسل و پی‌درپی می‌آیند و در زمین گهگاهی مرتکب خونریزی و فساد می‌شوند، در حالی که حضرت آدم علیه السلام خود از این موارد بری و پاک است. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۱ / ۱۱۷)

د) مراد از «خلیفه» آدم علیه السلام و همه انبیای دیگر است.

روایات و ادعیه، مملو از تعبیری است که از اهل‌بیت علیهم السلام با عنوان «خلفاء الله فی ارضه» یاد و ستایش شده است. بدیهی است که اگر مقام خلیفه الهی مربوط به نوع انسان بود، این تعبیر و ستایش‌ها مفهومی نداشت و منصب خلیفه الهی امتیازی ویژه برای آنان محسوب نمی‌شد. چنان‌که امام رضا علیه السلام فرموده است: «الائمة خلفاء الله فی ارضیه» (کلینی، بی‌تا: ۱ / ۱۹۳) طنطاوی در ذیل آیه مورد بحث می‌گوید:

«خلیفه» در اینجا آدم علیه السلام است، انبیای الهی نیز این گونه‌اند؛ چراکه آنها در اداره و هدایت بندگان به جهت دوری مراتب بندگان از فیض الهی خلفای خداونداند. پس انبیا واسطه‌ای هستند تا پیام الهی را از خداوند حق دریافت دارند و آن را به بندگان برسانند، همچنان که غضروف، غذای استخوان را به او می‌رساند، در حالی که گوشت از رساندن این غذا به استخوان عاجز است؛ چراکه تعامل و ارتباط گوشت با استخوان دور و بعید است. از این رو آدم علیه السلام به‌عنوان یک نمونه از میان انبیای الهی مورد مثال الهی قرار گرفته است. (طنطاوی، ۱۹۹۷: ۱ / ۷۸)

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «خلافت»، جانشینی برای انبیای قبل است. (فخر رازی، ۱۴۲۰: ۲۶ / ۱۹۹)

دیدگاه برگزیده

به نظر می‌آید از میان دیدگاه‌های چهارگانه، دیدگاه (ب) بهترین نظریه باشد؛ چراکه علامه طباطبایی با

استفاده از سیاق و آیات پیشین و پسین، و با استفاده از روش تفسیری قرآن به قرآن که صحیح‌ترین روش تفسیری است، دیدگاه خود را مطرح نموده است.

درباره دیدگاه (الف) باید گفت: از آنجا که فرشتگان گفتند: این شخص در زمین فساد می‌کند و خون می‌ریزد، بنابراین آدم علیه السلام نمی‌تواند مراد آیه باشد، بلکه فرزندان آدم علیه السلام هستند که امکان فسادانگیزی و خون‌ریزی را برای ما متصور می‌سازند. پس باید مراد از «خلیفه» در اینجا آدم علیه السلام و ذریه او باشد تا خون‌ریزی و فسادانگیزی را بتوان به ذریه آدم علیه السلام نسبت داد و مقام خلافت واقعی و اتم معنای جانشینی را به آدم علیه السلام منتسب کرد.

درباره نظریه (ج) باید گفت: این قول ناقص است؛ چراکه در ادامه ثابت خواهیم کرد که بحث خلافت در مورد خلافت از خداوند است نه خلافت از آدم علیه السلام تا مراد آیه تنها فرزندان و نسل آدم علیه السلام باشند.

درباره دیدگاه (د) نیز باید گفت: این نظر صحیح نیست؛ چراکه اگر مراد از «خلیفه» آدم علیه السلام و انبیای دیگر باشند که آدم علیه السلام در اینجا به‌عنوان نمونه مطرح شده دیگر نمی‌توان خون‌ریزی و فسادانگیزی را به کسی نسبت داد؛ زیرا آدم علیه السلام و دیگر انبیای الهی دارای فضیلت و کرامت اخلاقی و انسانی‌اند و آیه درصدد اثبات این فضیلت حداقل برای آدم علیه السلام است؛ پس از آنجا که فسادانگیزی و خون‌ریزی از آدم علیه السلام و دیگر انبیای الهی و یا حداقل در این آیه از آدم علیه السلام به دور است، پس مراد از خلیفه در این آیه نمی‌تواند قول (د) باشد.

نتیجه اینکه بنابه دلایلی باید گفت: این مقام مختص به آدم علیه السلام نیست. بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او شریک‌اند. در این صورت معنای تعلیم اسماء این می‌شود که خدای تعالی این علم را در انسان‌ها به ودیعه سپرده، به طوری که آثار آن ودیعه، به تدریج و به‌طور دائم، از این نوع موجود سرزند، هر وقت به طریق آن بیافتند و هدایت شود، بتوانند آن ودیعه را از قوه به فعل درآورد. (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۷۸)

دلیل اول: در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره / ۳۰) جمله اسمیه است و در آن از صیغه اسم فاعل (جاعل) استفاده شده است، که مجموعاً چنین تعبیری، استمرار خلافت را می‌رساند. انسان، جانشین دائمی خداوند در زمین است؛ زیرا کلمه «جاعل» اسم فاعل و رمز تداوم است. (قرائتی، ۱۳۸۳: ۱ / ۸۹)

دلیل دوم: ملائکه برای اثبات استحقاق خود جهت دستیابی به این مقام، به فسادانگیزی بشر در زمین و خون‌ریز بودن او اشاره کرده‌اند، حال آنکه اگر خلیفه تنها برای شخص آدم علیه السلام بود، چنین استدلالی اساساً مورد نداشت؛ زیرا آدم علیه السلام معصوم است و هر گونه افساد و شری از ساحت او دور می‌باشد.

دلیل سوم: در قرآن به خلیفه بودن برخی دیگر نیز تصریح شده است. «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (ص / ۲۶)

ادعای خلیفه بودن همه انسان‌ها غیر قابل قبول است؛ زیرا در میان آدمیان کسانی هستند که به تعبیر قرآن از حیوانات نیز پست‌تر می‌شوند، آنجا که می‌فرماید: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف / ۱۷۹) و قلوب آنان به سنگ و سخت‌تر از آن، تشبیه شده است. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (بقره / ۷۲) تنها سخنی که باید گفت، این است که زمینه و شأن و استعداد رسیدن به این مقام، در فطرت همه انسان‌ها قرار داده شده است. پس این خلافت، ویژه آدم عليه السلام و برخی از فرزندان اوست که علم به اسماء را دارا هستند. بنابراین، گرچه نوع انسان، امکان خلافت و جانشینی از خداوند را دارا است، اما کسانی که در عمل به این مقام دست می‌یابند، حضرت آدم عليه السلام و جمعی از فرزندان او هستند که در هر زمان حداقل فردی از آنان در جامعه بشری وجود دارد و حجت خدا بر روی زمین است و این نکته‌ای است که در روایات نیز بر آن تأکید شده است. (کلینی، بی‌تا: ۱ / ۱۷۸)

دلیل چهارم: آیات زیر دلالت بر عمومیت خلافت دارند.

«إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» (اعراف / ۶۲)؛ و به یاد آورید هنگامی را که خداوند، شما را پس از قوم نوح جانشینان آنها قرار داد». «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ» (یونس / ۱۴)؛ «سپس شما را پس از (هلاکت) آنان، جانشینانی در زمین قرار دادیم». «... يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ...» (نمل / ۶۲)؛ ... و شما را خلفای زمین قرار می‌دهد ...».

عدم شایستگی فرشتگان برای خلافت

خداوند درخواست ملائکه برای جانشینی خدا در روی زمین را رد می‌کند. این امر به خاطر مصلحتی بود که ملائکه قادر بر ایفای آن نبودند و نمی‌توانستند آن را تحمل کنند اما انسان قادر بر تحمل آن بود. باید توجه داشت که ملائکه آفرینش خاصی داشتند که استعداد فراگیری این همه علوم در آنها نبود، آنها برای هدف دیگری آفریده شده بودند، نه برای این هدف، به همین دلیل فرشتگان بعد از این آزمایش واقعیت را دریافتند و پذیرفتند، ولی شاید خودشان در آغاز فکر می‌کردند برای این هدف نیز آمادگی دارند، اما خداوند با آزمایش علم اسماء تفاوت استعداد آنها را با آدم روشن ساخت. (مکارم شیرازی و همکاران، ۱۳۷۴: ۱ / ۱۷۹)

- در اینکه چگونه و از چه راهی ملائکه فهمیدند آدم و ذریه‌اش فساد می‌کنند، وجوهی گفته شده است:
۱. بسیاری از مفسرین می‌گویند: قبل از آدم موجودات دیگری (جن) در زمین زندگی و فساد می‌کردند و خداوند ملائکه را فرستاد تا به‌جای آنان در زمین سکونت کنند. اکنون می‌پرسند که آیا این آدم نیز مانند جن خون‌ریزی و فساد می‌کند؟
 ۲. سؤال ملائکه صرفاً برای فهمیدن بود نه در مقام انکار و اعتراض و از خدا خواستند تا حکمت آفرینش آدم را به آنان بفهمانند.
 ۳. ابن عباس می‌گوید: خداوند به ملائکه گفته بود که از فرزندان این آدم کسانی خواهند آمد که فساد و خونریزی می‌کنند و پس از آنکه خدا آدم را آفرید ملائکه از این نظر سؤال کردند که بفهمند آیا این همان آدمی است که خدا گفته بود ذریه‌اش فساد می‌کنند یا غیر او است.
 ۴. در آیه کریمه چیزی حذف شده که اصل آن چنین بود: من در روی زمین آدم (خلیفه) می‌آفرینم «و من می‌دانم که از فرزندانش کسانی هستند که فساد می‌کنند و خون می‌ریزند» پس ملائکه سؤال کردند ما که جز تقدیس و تسبیح کاری دیگر نداریم سزاوارتریم که در روی زمین خلیفه باشیم. (ر.ک: طبرسی، ۱۳۷۲: ۱ / ۱۱۸)

ملاک شایستگی انسان برای خلافت

با پذیرش این حقیقت که مراد از «خلیفه» در آیه شریفه، جانشینی خدای متعال است، این مسئله مطرح می‌شود که این جانشینی چگونه است و از چه کارکردهایی برخوردار است؟

خداوند این علم را (تعلیم اسماء) در انسان‌ها به ودیعت نهاده است، به گونه‌ای که آثار آن ودیعه به‌طور مستمر در این نوع موجود تجلی یابد. هرگاه در این مسیر قرار بگیرد و هدایت شود، می‌تواند آن ودیعه الهی را از قوه به فعل تبدیل کند. نقطه اوج این حرکت تکاملی مقامی است که انسان به ذات اقدس الهی رهنمون می‌شود و در جوار رحمت الهی قرار می‌گیرد، چشم و زبان او می‌شود و به اذن خدا کارهای خدایی می‌کند. آیات متعددی بر این حقیقت دلالت دارند. (نساء / ۱۷۵؛ قمر / ۵۵ - ۵۴)

و ازجمله روایاتی که بیانگر این حقیقت است، حدیث قدسی است که می‌فرماید:

ما تقرب الیَّ عبدٌ بشيءٍ احبَّ الیَّ ممَّا افترضت علیه و اِنَّه لیتقرب الیَّ بالتَّافِلةِ حتی احبَّه فاذا احببته کنت سمعه الَّذی یسمع به و بصره الَّذی یبصر به و لسانه الَّذی ینطق به و یده الَّتِی یبطش بها. (کلینی، بی‌تا: ۲ / ۳۵۲)

هیچ بنده‌ای با چیزی محبوب‌تر از واجبات به من نزدیک نمی‌شود. بنده همواره

(مرحله به مرحله) با کارهای مستحب (افزون بر واجبات) به من نزدیک می‌شود، تا آنجا که دوستش می‌دارم و چون محبوب من شد، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید و دست او می‌شوم که با آن اعمال قدرت می‌کند.

ویژگی‌های خلیفه در نظریه «خلافت انسان»

از دیدگاه قرآن کریم، انسانی که به‌عنوان جانشین خدا در زمین معرفی شده است، ویژگی‌هایی دارد که عبارتند از:

۱. خلافت طرحی است الهی و خلیفه تنها به اذن او به این مقام می‌رسد. (بقره / ۳۰)
۲. براساس سنت الهی، زمین هیچ گاه از نماینده خدا خالی نمی‌ماند؛ یعنی خلیفه حجت خدا در زمین است؛ چون کلمه «جاعل» در آیه شریفه اسم فاعل است و بر استمرار دلالت دارد. افزون بر این، روایات زیادی بر این امر دلالت دارند که زمین از حجت خدا خالی نیست.
۳. هرچند قرارگاه این خلیفه کره خاکی است، ولی او توانایی و لیاقت نیل به کمال اعلی و قرب الهی را دارد. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ» (قمر / ۵۵ - ۵۴)
۴. خلیفه مظهر کمال و تجلی‌گاه صفات الهی به‌ویژه در حوزه خلافت می‌باشد. (کلینی، بی‌تا: ۲ / ۳۵۲)
۵. معیار نیل به مقام خلیفه الهی «تعلیم اسماء» (علم به حقایق هستی) است. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره / ۳۱)
۶. خلافت اختصاص به حضرت آدم علیه السلام نداشته؛ چنان که همه آحاد انسان‌ها نیز خلیفه خدا نیستند؛ زیرا بعضی از آنها به اندازه‌ای سقوط می‌کنند که صلاحیت تصدی این مقام را از دست می‌دهند. «قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره / ۱۲۴)؛ «أَوَلَيْكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف / ۱۷۹)؛ «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (انفال / ۵۵)
۷. کسانی که در عمل به این مقام می‌رسند، حضرت آدم علیه السلام و جمعی از فرزندان او هستند.
۸. خلیفه خدا باید عادل و از هواهای نفسانی (خود یا مردم) به دور باشد. «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» (ص / ۳۶)

نتیجه

براساس مطالب پیش‌گفته خلافت خداوند در زمین منحصر به حضرت آدم علیه السلام نیست و در میان نوع

انسان، افراد دیگری نیز یافت می‌شوند که به آن مقام می‌رسند؛ به یک شرط و آن هم، «علم به اسماء» است. اما اینکه چه کسانی چنین علمی داشته‌اند؟ می‌توان گفت: ائمه معصومین، دانشی برتر از دانشی که ما تصور می‌کنیم، داشته‌اند. همه علم‌الکتاب نزد ائمه بوده است، چنان‌که آیه شریفه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (رعد / ۴۳) به امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم‌السلام تفسیر شده است. پس انبیای الهی و ائمه اطهار همان مصادیق و نمونه‌های انسان کامل هستند و تنها آنها صلاحیت رهبری انسان‌ها را دارا می‌باشند و صاحب مقام خلافت الهی در عصر خویش به‌شمار می‌روند.

چنان‌که بیان شد خلیفه الله خود مراتب و درجات متعددی دارد که اعظم آن همان انسان کامل است. ذکر این نکته نیز ضروری است که در میان کسانی که به مقام انسان کامل رسیده‌اند، تفاوت و تمایز مقامی و رتبه‌ای وجود دارد، با این توضیح که برخی مصداق کامل و برخی مصداق اکمل و اتم هستند که طبق نظر علما و مفسرین شیعه، از میان انبیای عظام و ائمه علیهم‌السلام، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مصداق اکمل انسان کامل است و پس از ایشان ائمه علیهم‌السلام در این جایگاه قرار دارند و دیگر انبیای الهی مصداق کامل انسان کامل می‌باشند. از این رو انبیا و مرسلین دیگر نیز در مراتب مادون آن وجودهای نورانی، انسان کامل و خلیفه الله هستند. چنانچه در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» از حضرت آدم و در روایات از برخی انبیا به صراحت با واژه خلیفه یاد شده است.

منابع و مأخذ

- قرآن کریم.
- آلوسی، سید محمود، ۱۴۱۵ ق، روح المعانی، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن سینا، ۱۴۰۴ ق، الشفاء / الالهیات، قم، مکتبة آیت الله مرعشی.
- ابن فارس، احمد، ۱۴۲۰ ق، معجم مقاییس اللغة، تحقیق: ابراهیم شمس الدین، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، ۱۳۸۸ ق، لسان العرب، تحقیق: احمد فارس صاحب الجوائب، بیروت، دار صادر و دار بیروت.
- بحرانی، سید هاشم، بی تا، البرهان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات.
- جعفری، محمد تقی، ۱۳۵۸، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۵، فلسفه حقوق بشر، قم، اسراء.
- دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، ۱۳۶۸، درآمدی بر حقوق اسلامی، تهران، سمت.

- رازی، فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر، ۱۴۲۰ ق، *مفاتیح الغیب*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- رجبی، مسعود، ۱۳۷۹، *انسان‌شناسی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه‌الله.
- زمخشری، محمود، ۱۴۰۷ ق، *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، بیروت، دار الکتب العربی.
- شرتونی، سعید، ۱۴۱۶ ق، *أقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد*، تهران، دار الأسوة.
- طباطبایی، سید محمدحسین، ۱۳۷۴، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲، *مجمع البیان*، تهران، ناصر خسرو.
- طنطاوی، محمد سید، ۱۹۹۷ م، *التفسیر الوسیط للقرآن الکریم*، مصر، دار النهضة.
- عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، ۱۳۷۳ ق، *تفسیر نور الثقلین*، قم، اسماعیلیان.
- فارابی، ابونصر، ۱۳۵۸، *سیاست مدنیہ*، ترجمه سید جعفر سجادی، تهران، انجمن فلسفه و حکمت.
- قرائتی، محسن، ۱۳۸۳، *تفسیر نور*، تهران، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
- کلینی، محمد بن یعقوب، بی‌تا، *الکافی*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام.
- مجلسی، محمدباقر، ۱۴۱۳ ق، *بحار الانوار*، بیروت، دار الاضواء.
- مراغی، احمد مصطفی، ۱۴۱۸ ق، *تفسیر مراغی*، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۶۷، *معارف قرآن*، قم، مؤسسه در راه حق.
- مطهری، مرتضی، بی‌تا، *مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی*، قم، صدرا.
- مکارم شیرازی، ناصر و همکاران، ۱۳۷۸، *پیام قرآن*، تهران، دار الکتب الاسلامیة.
- _____، ۱۳۷۴، *تفسیر نمونه*، تهران، دار الکتب الاسلامیة.
- واعظی، احمد، ۱۳۸۶، *انسان از دیدگاه اسلام*، تهران، سمت، چ هشتم.

